



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

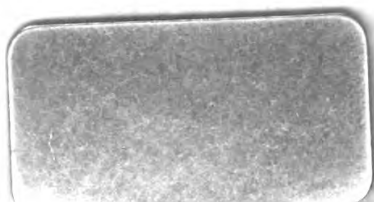
For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 B 130



~~16.8.41~~^A

~~16.8.41~~^A

بعنوان شایستہ و طرز باستہ وقوع تمامی مامورات کوئی و مکانی بر وجودیت
 ازلی و تقدیر لم یزنی بحکم قادر یحییٰ ثابت گردیده و رذالت اسباب و تدبیر کہ
 محض آلہ است و پابندیش کار حتمقا و جہلا بدلائل و حجج ناطقہ ثبوت گشتہ
 چنانچہ حق سبحانہ جلشانہ خود ارشاد فرماید وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
 رَبُّ الْعَالَمِينَ وَاِذَا جَاءَ الْقَدْرُ عَصَى الْبَصَرُ تَوَاتُر و تَوَالی
 بپایہ اثبات رسیدہ توضیحش درین رسالہ مختصر بطریق تنازع و سوال
 و جواب و باتشکیل و نظائر نحو بہترین وجہ مصنف رسالہ ہذا جامع علوم
 معقول و منقول حاوی فنون فہم و اصول ہادی راہ ہدایت و حق
 مولوی محمد نجم الحقی ثابت نمودہ تا سالکان مسلک بخیر دمی پابندگا
 اسباب و تدبیر را تقبیح و پندے کرد و متمسکان عروۃ الوثاقے توکل
 و تقدیر را یقینے و وثوقے فرید شود بنا بر افادہ تمام و استفادہ عام
 در مطبع نمشی نول کشور لکھنؤ بار دوم پچاس ہجرت ۱۳۱۴ مطابق ماہ صفر ۱۳۱۴
 بحلیہ طبع آرستہ گردیدہ



قطعه تاریخ از برادر محمد ظهور احمد صاحب تنخواص احمد

از غنای است خدا سے دادگر	وز طفیل حضرت خیر البشر
یافته تمام با حسن و طرب	این کتاب دلکش و رشک سر
چون مصنف کرد تصنیف این کتاب	آمده در گوش من نیز این خبر
چون بدیدم نسخه فرحت فزا	مرجا از دل بر آمد بی خطره
فیض بخشش حبت چون آفتاب	مثل این هرگز نیامد در نظر
بر حروفش شام بازلف مستم	صفحه بر اوراق او نور سحر
نقطه اش غلغلته ده سیارگان	از حروفش متصل لعل و گهر
گشت لاریب این کتاب بی نظیر	طوطیای چشم ما زاغ البعیر
ظاهر تاریخ تمام کتاب	می نویسد احمد خسته جگر
بیوم بخشنه وقت سحر	شانزده تاریخ در ماه صفر
یک هزار و دو صد و دوازده	هست هجری رسول خوش سیر
احمد مخزون چنین دارد و نا	یارب افتد این قبول مبرگر

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان سعید و آوان حمید رساله پسندیده درباره
سازنده تقدیر و تدبیر با سوله عجیبه و اجوبه غریبه ثبته بنصوص قاطعه و بر این طبعه
قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم

کریمه لا یخلف بوعده فی بعضهم لبعض عدو و بایام تحس او کس لازم
 سعید هم نبود که یک ساعت در گردش آسمان بعیت او میگردد یعنی که از دوست
 و آشنایان کس باو نمیگردد و هر یک راه خویش گرفته اند و او را بدست عشق گذاشتند
 عشق او را بدرجه برزخ اعنی کایمینی و کایمینیست رساند همواره همین
 کیفیت میماند زان بعد عشق بجفرت تقدیر رفته عرض رسانید که چنانکه شرف
 اَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا سَيَبْلُغُكَ مِنْ حَضْرَتِ قَدَسِ تَوَيَّافَتْهُ بَدْوَمِ هِجَانِ
 بغور رسید هر فرد تدبیر و عقل برسد و دل را گرفتار و سخت خوار گردانیدم
 چنانچه سید رجعلو اعترافه اهل اذلة است اکنون چه فرمان میدهند
 باز حکم شد که اقتلوه هم حیث و جدتمو هم پس عاشق حسب تحریر
 تقریر مبرور و قربنهاست خود برگردن عقل و تدبیر سپرد و جفت القلم
 رسا هو گاهین ای برادر نیست باجرامی تدبیر و تقدیر که در حق تحریر و آردم
 باید که در جمیع امور تکیه به اسباب و تدبیر نزنند و در سبب الاسباب کنی
 که الیه المرجع و المآب آخر مرجع جمیع امور سوی ویست اعتماد
 بفعل خود محض نادانی است بل هو قعال لما یزید ابدا منظرین
 آن دارم که انچه سهو و خطای تحریر و تقریر من سزده باشد بفحوای
 الا نسان مرقب من الخطای والنسیان انرا محمول بر عجز
 و انکسار من کنند نه که لائق و فشار سوء ظن کنند بجهت بنواظرین
 فان بعض الظن لا یشتمل بر و الحمد لله علی احسانه والصلوة
 علی سببهم علی التمام

گرفت آنے خاموش و ساجده مہوش گہ در جوش گاہے در خروش می بودے
 و متواضعت و طیفہ بسر دریا بحین معینہ می نمودی چون متی برین مطلقا یافت
 عشق دلش غارت کردہ بنارت مالش شتافت یعنی وقتیکہ آن الف قد
 بے پروا تا بحرف دریا در رسیدی و این زلال ثابت قدم در نقطہ دایرہ عشق
 خورشیدی چون نون بے آب میم دہنش یاد کردہ برآے مطالعہ صفحہ روشش
 طپان طپان سوی ساحل دویدے بقصر و کائنات الشفقاء اموا الکھر
 لکن جعل الله لکم فیما جمیع کار پر دازان او باین صلاح متفق گشتند
 کہ ہر گاہ این حالت تباہ بتماشاے لام زلفش فانی شود بعین آن ان کاغذ
 کہ پیش کردہ شود بے معانی حساب کتاب صا و کردہ خواهد داد و کس
 اجماعین باین راے متحد گشتند و ہمین سان کردند او غریب نینر
 بی خواندن و دیدن بمغنون الذلک الکتاب کار تبیح فیہ العبد
 و صا و کردہ داد و مزد می قلم در روات نهاد و دیوانہ وار زنگس آسای چشم دل
 مشغول بمعول گشت گشتگانیش چون ثمرہ مراد چشیدند از فوط شادے
 باغ باغ گشتہ غبار رنج از سینہ خاطر زفته شد و غنچه دل ہر یک شکفتہ شد
 یکے گفت کہ خوب بادی بخت رہنمایی کرد ذلک و بئس الفیحة ہو لک گفتی
 کہ حقیقت لکم فیما ما تشعہی انفسکم انیت و کس و ہن
 ہر کس لک و اشر بیوا و نہ تنوع میکشا و الغرض حریم او نظر بازی بود
 و ہمیشہ ملازمین دغا بازی انجام کار آن نابکاران ہمین اطوار باندک ایام
 دولتیش را اختتام نمودند و خانہ خود را بجوئے اہتمام و انتظام نمودند و ہر

فعل الرحمن قدر قرار و اسطبار ضرورت و زور و دمی حسب دلت التجیل فعل
 الشیاطین بسیار قوی است آوجواب میداد که شماخت بخیر انید از عشق
 هیچ خبر ندارید از جنیکہ حکم لا تاخذکم بھما سراً فہ فی دین اللہ
 بعشق رسیده است عقل و تدبیر کجا مانده است کلیتہ کہ بدیہی باشد خاصتہ کہ ہم
 معقول بود و ہم منقول حجت و دلیل در ان کردن عکس قیاس نقیض عقل است
 ہنگامیکہ دیدند کہ هیچ نصیحت و نید اورا سود مند نیست تقریر بسوی تحقیر
 آن دلپذیر برداشتند یکے میگفت کہ یوفائی معشوقان اظہر من الشمس
 و این میں کلامس است دیگرے تا بید کردے کہ آری باو دل بے پردہ
 شان موقوفست قلوبہم فہی کا تجھ آراؤ او استند قسوہ
 بفرقان است آخری بران مزید کردی کہ نہ می بینے خود بمقصود فموقوف
 فی عیشۃ التواضیۃ عشرت گز نیست و عاشق زار خود را در خمہ
 انداختہ کہ مفداق لہ لا یعموت فیہا ولا یجی است و بشر را از چنین
 ستمگر خدرا بید کرد دل بدلداری دہد کہ دلداری کند مشہور نزد جمہور است کہ
 الا نسا ان عینک لا احسان ان عاشق صادق چون این غنہای وحشت افزا
 شنید بر خاستہ مت بیابان دید چون کسے طلبندی این شعر جواب شنیدی ۵
 نہ ہم ہے تو مرا راہ خویش گیر و برد | ترا سلاست با دام زنگو نسا رے
 المختصر کسان او گو نہ بلطائف حیل اورا از بیابان بسوی مکان حبت قمرے
 کنا نیدند و بد بجوی او ہر آن می پرداختند بفرج او سے ستنعیدت ہا سیر لکھا
 الا و لے بہستور سابق بر خانہ قرار گرفت اما عقل و حواس زیادہ تر از و فرار

۲
 رتبہ
 و در نظر
 منظر آوردہ
 شد

و غبار لال بشدت فریدن نسیم یاس در فضا می خاطر این بادیه نورد و شست
 فرو شست این میگفت که ولا الشمس فی الاکثر من حاء او از چشم مجبور
 کنایه و سستی در حرابها می نمود و از زبان طعن میمود که ان الله
 یجمل و یحب الجمال آن پریر از جلاوید آورفته خانه نموش آ باد نمود
 این نام را دخانه بر باد میجو فر باد شیرین زیان بیاد او به فریاد بود و این غزل

عربی سرایند غزل

لا تحسبونی المودّة مصفا
 و ابکوخی قایر و امثالها
 بینی و بدی که موعدا لن تخلفا
 لو کان ذامتل اذا التالفا
 و ترک ما یخفی الصد و کشف
 ظمان لو شرب البحر ما کففا
 فی العشق لا ان یكون یکلفا

ان لم ائت یوم الوداع تاسفا
 من مات لا تبکو علیه محرما
 یا طیف ان عذ الحبيب تجانبا
 ما ذایقال ولا شبیهها حسنه
 فکشفنا عما فی البراقع مخفی
 بل یقنعن من الحبيب بنظر
 سعدی لم یصبر و لم یلب صابر

قصه کوتاه آن بیچاره چون از نظاره نذر

صیخ جواب لعل شنید میزه گردید و بنشار و یکنون الناس کالفرأش
 المبتوین لبان سنبل پریشان نرین چسپید و تصور زلفش تا چند
 می نالید و می غلطید چون بتصدیق جمیع امل و شفیق حال او بشروح و بسط
 شنیدند دل هر یک منقبض شد غنچه سان فرا هم آمده با دو دیدند هر چند
 فمائش تمام کردند اما اثری نه نمود کسی می فهمانید که ما چندین غمگسار این
 حاضریم تیرند بر بیهوش مراد فی السرح الاوقات میرسانیم البته بحکم الناس

اَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ه عقل که مدعی چرخ جوئے من الظلمات
 الى النور بود خود چنان که رشد که گوئی ظلماتك بعضها فوق بعض
 وصف همین تار کیست آفتاب آن عاشق شب و روز خیال رخا خوشحال ماند
 دل به هیچ کار و اشغال ندادی اگر بودی فکر او بودی و با هم ذکر او نمودی همه
 منتظران کارخانه او نظام خانه خود نمودندی هرگاه که اصل مالک بنجر بودی
 تفحص حال گماشتگان که مودی کارخانه او بمقدار آن لبس و لاشان
 الا مساعی بدو حصه منقسم کردند مودی سناغ خود گرفتند و نقصان او را
 دادند حال این عشق آن سیمبر بر بودی بر حال اتری کارخانه که نظر نمودی
 المختصر روزی جاسوسان و مخبران خبر فرست اثر رسانیدند که حصص
 مافی الصدور معلوم شد که دلبر از حبس تو که بکند محکم حبس مفسده
 ترا مقید گردانیده است بفحوائس ان الله يحب المطهرين روزمره کنایه
 ساحل میرود و ولطهارت شاغل میشود این مرده آن مرده را گویا جانی تازه
 بخشید و بے تحاشا بسوسه دریا دوید و این فرد بر زبان می رانده

ایم بسه کوی تو یویان یویان | عشاق صفت وصل تو جوان جوان

چون آبخار سید و صورتش دید بحشش محو گردید تصویر و ارباب استا و جمال خسار
 گویا خاصیت آئینه حیرت داشت که ناظر را بصفت صم بکوه عقی قهقهه
 لا یتراجعون میاخت و خیال تحیر لبالم سکنه می استا و که مفهوم می شد
 که تفسیر گانههم بدنیان قرص صوص است و سیکه آن نازنین کبک زقار
 آئینه حسن از صیقل غل جلا داده براسه رفتن خانه از کنار دریا برخاست

بزرگان جاری و حاکم طاری شعر عاشق من و معشوق بکام و گران است
 چونکه غره شوال که عید رمضان است عقل سیگفت که چرا خون دل منجوری
 و طمع محال ببری عشق بسته خود و یسقون من ترجیو محنوم ختامه
 مسک میخواند عقل می فهمانید که خسران الدنیا و الا خسر تو نشنیده
 همین است عشق سیگفت که کل حجاب به مالک بیهمه قری خون شاید
 بخوانده چون عقل گفتی که دانشمندان عشق را نه پسندیده اند ذلک خسران
 مشبه عشق فرمودی که حکم من لعید ذی لعید زنا و اطفال از لذت
 چه خبر دارند اولیک کالای نعم بل هم اصل سبب که اگر عقل تیر گفتی
 حال اینجا بایت انداختن | الک اینجا بایت برداختن

جواب از عشق شنیدی در بیان خونت باید آمدن
 و زهره بیرونیت باید آمدن از اینجا که گفته اند العشق نار الحرق
 کل دکنس چیز با و بدون محال است خاصه عقل را از زیاده نزول است
 عشق جانان آتش است و عقل دود | عشق کاه در گرد عقل زود
 چون حضرت عشق بر تازی را کب گانه شهاب ناقب یکا یک بردش
 نزول فرمود سبب نشاء کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون
 مثل مضمون قد مدتم علیهم ربهم بذنوبهم فسواها صاوت بلا صلات
 آشکارا نمود معلومه از علم الیقین چنان بعین الیقین کشید که صدق
 اکثر و کما عین الیقین را هر یک چشم یقین دیدند و می اندیکرد که ولهم
 عذاب الحرقی بالف صدایکد که سبب تعلمون الدین ظلموا

کے پر سید مصرعہ
دیگرے جواب داد مصرعہ
از شب چہ قدر گزشتہ باشد
زلفش بکمر رسیده باشد
تعریف زلفش گانہ ثعبان مبین
بود بلکہ کندے بود کہ صید
دل عشاق می نمود گو یا کہ
ان الله اصطفك وطوّرک واصطفک
علیٰ نساء العالمین نور رحمت او آمده بود
فضا کار دل آن اسیر دام
گیسوس اسیر شد از آنجا کہ آمدہ است
نرین للثنا سی حب الشہوات
من النساء والبنین حب آن محبوب بدل
این مغلوب سخت خلیہ
جز وصال دل پایال را علاجی ندید
چونکہ مرا سے را بانی است کہ از این
باب باید گذشت چنانکہ وارو شدہ است کہ
وانوالبیوت من ابوالہا
فہم کہ وصال بے تنای و از دواج محال
است حکم فانیجوہن باذن
اھل بیت از پدرش سکت نمود و آیت
فانکجو اما طاب لکم
من النساء را وسیلہ قبولیت ساخت
قاضی راضی نشد و جواب نگاہ
کہ بدین ماکو شرط است حکم المشرک
لا ینکم الا مشرک و تولیت ماندگار
مکاح را شہوت چہ واری الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات
مشرکان رازن شر کہ مناسب است کہ
النجیثات للنجیثین والنجیثون
للنجیثات امرایزدی است مار الشماچہ و اسطفا
بری میالتفر کون
چون ایہ اسیر چنین جواب یافت از حرمان
نبایت پریشان شد عقل از
لا تقنطوا من روح الله تسلی سید او تدبیر از
یتجعل لھم الرحمن
و داتا مرہمی نہاد و بیچارہ آوارہ را
علی الدوام اشک از چشم و این

عشق عقل بکنده دماغ مخفی ماند و حاضر شد شقه فرستادند شعر بر آنکه عقل بر اند
که بکنند سر نمازد اگر ماند مرار سیده داند لفظ را صد ارتقه عالیه حضرت عشق عقل کور
شد جز گرخت نه حیل یافت نه چاره دید آخر مقام عدم چنان رسیدگان که بکن
شیئا مذكورا که عشق بزبان حال این غزل می سراید غزل

عشقم که درد و کون مکاتم بد نیست	عقارب غم بزم که تشامم بد نیست
زایر و غمزه هر دو جهان صید کرده ام	سگر بدین که تیر و کمانم بد نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم	وز غایت ظهور عیانم بد نیست
چون هر چه هست در همه عالم همینم	مانند درد و عالم از آنم بد نیست

القصه آنجا قاضی بود و دختر و دشت پری یکیری که اشاره چشم او بر سر
عشاق آفاق پروانه قفای آورد گویند مردانش بحیره دیده نشسته اقل
یا هر چه بخواند دندانش سلاک در باغ آبدار بود و از سرخه پان دانه انا
می نمود صفت لبان خود قرآن یگوید کاهن الیا قوت و المرحان
هر که از نظر آمدی عقل و جانش بضر آمدی بیاخته این شعر از دور احزان
و در زبان ساخته شعر در زبان پاسک هم تو مر جان کو تصدیق کر که بیست
اگر با قوت لبی که به کلو تو قسمت کایه شاهی + در سواد زلفش تاب ناصیه او چنان
بود گویند آفتاب از حجاب ابرسیاه برآمده می نمود چون نقاب از خضاره برکشائی
گوئی برق و صاعقه بر جان جهان بر فتادی هر که مطالعه کردی فیض ظلمت
و سر حلق و برقی بر خواندی و درازی زلف تا که بودنی فی کمر ایا خود اثر
بود زلف تا میان قد بود که نضیف اللیل ایا س از ان است چنانکه

عظیم داشت که از وفور دولت و درجبت ندای من الملک الیوم در وادی
 که آمده است که وَاللَّهِ لَا یُحِیْتُ کُلَّ فَخْطَالٍ خَوْفُهَا نَاسِئِدَ آدَمَ اَلْحَمْدُ اَصْرُهُ
 اِذَا ارَادَ مَشِیْئًا اَنْ یَقُوْلَ لَهُ کُنْ فِیْکُوْنُ هَا اِتْفَاقُ کَرَمِ عَقْلِ مِیْمُونِ دَوْلَتِ
 جای امتحان تجویز کرد تدبیر حسب رای عقل نزد تقدیر رفته گفت که همین اسیر محبت
 تو قیر را از نور عقل آراسته و از لباس اسباب پیر بسته آورده ام و ظلمت ادب را
 را از و بفرنگها انداخته ام مرا آنچه کردنی بود طی کردم ترا آنچه بخلافش دعوی باش
 بنصرت ظهور آرتقدیر فمانید که دعوی مقابل ما تو میکنی در میان آن جان عزیز
 چه فنگی آخر بعد خرابی غریب رنگی عجیب خواهی نمود یعنی منادی ای کجای بگری
 وَمَا تَعْمَلُوْنَ خواهی کرد تدبیر گفت آری هر کاری که بدنیامی شد تدبیر میکرد
 چون تدبیر ترا دستگیر نماند جز چنین چنان کردن چاره چیست

آغاز جناب

تقدیر چون استماع این هرزه سرایش کرد بحر غضبش بجوش و موج بحرش بخروش
 آمد بنوش و قاتر التور بگوش آمد فوراً عشق را طلبید و خلعت العشق بپوشید
 الهی یوشانید خطاب توصیفی العشق کاتبی و کانداز داد و فرمان واجب الان
 اَبَسَّ اَلْقُوفُوْا اِخِذْ وَاَوْقِفُوْا اَلْقَتِیْکَ هُوَ حَالِهٌ مُنَوَّدٌ رَوَانَهٌ مُنَوَّدٌ چو نرسیده
 حضرت عشق میدان امتحان آمده استاده شد بموجب اِذَا اُرْزِلَتْ اَلْاَرْضُ
 یَزْلَزُهَا وَاَنْخَرَتْ اَلْاَرْضُ اَنْفَالَهَا سِمْسَمٌ هَرِیکٌ مِثْرُ لَزَلٍ و
 لطائف عشره تهلل شدند که ناگاه خود بدولت کالهرق و الصخر صخر آمده از
 اوج تفوج نزول فرمودند و عقل را بجفرت خود طلب فرمودند از هیبت

بگویم سزایچه آیتان بیانی الا فاق شوق تجربه تازه دارد آنهم بنیدب
 سزایچه دارد بودای بوم ثقلب و جوهه فیه علی اعقابهم سبب کون
 هرگاه ایام بد انجام او آید البته لاف و کزاف او را باید و کلا توحید و یگانگی
 نصیرانه پس از ان مخاطب به تدبیر بپیر شد و گفت که لذت ثمرات تجار
 ماضیه سهو کردی و از تصفیه ثلثان منصرف شدی اکنون ازین بلوغ تازه داغ
 میخوای خورد آنهم تصریح بگو گفت اگر شکر اسباب را فیض و عقل را مشیر بایم
 لایبی بهر گونه مظفر باشم گفت بر دو تئیه کن پس تدبیر او را نزد شکر اسباب
 آمد و از و منتهمای فرادان نموده در بیان آورد او گفت که سبب اسباب تقدیر
 است عده بر آری را از وجه تدبیر است اما از گفتن تو خود را بصیر کرده جانان
 خواهم کرد الا سیدانم که شدنی همانست که مشیت قضا است چون از فوج سبب
 چیزی نودیدم و شنیدم شادان و فرحان پریان پریان بسوی عقل و ویدیش
 عقل هم بعذرت و ذلت تمام بیان همون اتهام نمود و سر خود آستانش فرمود
 که چنانکه باری چند خود مقابل کرده تجربه نمودی چه شود اگر یکبار براس من
 مجاوله نمائی تا که حقیقت قوت و قدرت آنرا تجربه بدی بهی به نیم الغرض بگوید
 بلیغ عقل را هم شکر یک کرد اما شکر خفی را عقل مشروط گردانید

قصه توانگر و مجاوله تدبیر و تقدیر

من بعد مرکب خود بساحت فکر تلاش وسیله آن دو اند بعد القضای
 ساعات چند تو نگری سخت بیدار بخت را یافت که دهرش کما نبغی موافق قودش
 کما حق مناسب بود خردش درست و رایش حبت بود کارخانه فخر انتهای

ایسا دوزبان ثنا بر کشاد اولاً عجز و نیاز و خوشامد پیش کر دانا یا فیصلہ معاملہ پیش کر
دل ہم سلطانی ملک اجسام سیکر و قلع و خوشامد این کے اور ارام سیکر و دل شربت
قَتَلْتَنِي مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ حَشِيدَةٌ بُلُوْغَتْ بِمِيت

زور و این ہمہ پیران رہ را | محاسنہا بخون دل خطاب است

و تدبیر را نصیحت کرد نصیحت چه بلکہ نصیحت کرد کہ چرا اوبار بر سر سوار است
عقلت سکوس تحت سکوس فکر مطموس گردیدہ بمضمون و اسرار ثابت
قُلُوْبُهُمْ قَهْرُهُمْ فِيْ رُءُوسِهِمْ يَنْزِلُ عَنْهُمْ وَ هَالِكٌ لِّسَانُكَ
افتادہ کہ چنن کسے دعویٰ ہمہ سری سیکنی فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكْرَتَهُ عَلَيْهِ
وَأَيَّدَ الْكُفْرَ ثُمَّ تَرَوْهُمْ مُّوَدِّعِينَ مِنْكُمْ وَ تَبَايَعُوا عَلَى الْكُفْرِ
نَشِيدَهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا چون تدبیر
از دل ہم بچان بندے کہ بر دل از ان بندی بود بشنید حکم بقیس الَّذِيْنَ
كَفَرُوا مِنْ رُفُوحِ اللَّهِ يُلَاقِيهِمْ وَ يَصْدُقُ عَلَيْهِمْ وَ تَوَلَّى أَرْوَاهُمْ وَ كَرِهَ
و گفت شما کسی لیاقت نالشی ندارید فاقعدوا مع القاعدین ہ اکنون
من بنا زمرہ و جدال تجربہ کرم - دل گفت کہ اشعار انی نصیبک حسنہ
تَسُوْهُمْ مِنْ نَبْلِ كَرَمٍ وَ تَوَدُّشُمْ دَانِي عَجَبٌ نَادَانِيْ مُّوَجِبٌ وَ وَجَدَكَ
صَلَاحًا فَفَدَايَ اِذَا لِفَعْلِكَ تَوَكَّلْ كَيْفَ كَرَمٌ شَرُّ بَجَانِ آوِيْ وَ الزَّامِ
الْعَامِ هِيَ رَاسِتٌ هَتَ كَمْ لَاشْكُرُكَ اللَّهُ لَا يَشْكُرُكَ النَّاسُ قَضَا
دل ایما نمود کہ لا تخزن إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا تَوَجَّرَ اجندان موکہ ہستی ندانی
الْشَّقِيْ مَنْ شَقِيٌّ فِيْ بَطْنِ اَصْبَحَ آتَمَ خَلَقْتَ بَحْنِيْنَ اسْتَالَا اَكُنْ

جمیع اطباء حاذق مجمع شدند و یہ رای متحی گشتند ہر فردی ازان بقراط
 زمان و سقراط دوران بودند بادشاہ را بالذات تقریر تسلیم فرمودند و بجا
 کنیز آغاز نمودند بحکم مآشاء اللہ کان و مآلہ لیساً کہ یکن و وای
 کہ بجمع خلطی میدادند تحیل بہان اخلاط میشد نتیجہ تدوای شان قضیہ نکہ
 سیکر وید بلیت از قضا سہ کنگبین صفہ افزودہ
 روغن بادام خشکی مے نمود بہ فہیت الحکماء بھتاس
 ای تدبیر برورہ خویش گیر ازین دعوائی لاطائل باز آتو ہم کی از تابعا
 او ہستی او اصل تو تو فرع وی ہستیت او و تو نیز اثری است و تجلات
 او ترا کجا گذری است السعید من و عظیم یعنہ باید کہ از قصہ من عبرت
 گیر و پندم بپذیر عقل ہر چند فہمائش تمام کرد او را موثر نشد۔ بمقتضای
 السفکۃ لا یرجع عن اصلہ ان بہاد باز باز تا مدونہ آن بمقول
 معقول گردید حیلہ انگیزی آغاز کرد۔ گفت ثالثی کہ مقرر نمودیم نہ آن قصدن
 بود سہو و غلط کردیم قال لا تو اخذنی یما کیسیت ولا ترہقنی
 عن آخری عسراہ قضا فرمود کہ عجب رو بہ حیلہ انگیزی۔ این شرارت
 دیگر آورد و لقد حیث شئنا لکراہ خیر مگر اکنون فہیدہ و سنجیدہ بگو گفت
 دل انجہ ثالثی کند آمنتا و صدقنا بل و جان برگزیم بحکم حتی کا ترجع
 منہ ابداء گا ہے ازان انحراف نوزیم دست بستہ اعتراف آوریم
 باین ہم قضا راضی شد و تسوی دل را ہے شد تدبیر نیز چون رضا قضایات
 ہمراہش بقضایات چوں بخت دل داخل شدند تدبیر بوقت عام

تَرْمِيهِمْ حِجَابًا مِّن سَحَابٍ لِّمَنِ كُنْتُمْ خُشَعٌ مُّذُنُورٌ

هر که با فولاد بازو خیمه کرد | ساعد سیمین خود را رنج کرد

شکر قضا چون برق در رسید بصداق یکا دلبری بخت آفتاب همت

نور بصیرت را با الکلیه بر دم البقره البهائم عقل کور سپرد و نیندانی از لجه آفتاب

الْمَلَائِكَةُ صَفًا صَفًا رَمَزَتْ بِهِنَ آيَاتٍ صَفُوفَ قُضَا وَ قَدَرَتْ

و کنایه قد گشت الا که رخص ککاک گدا همین ماجراست ماست مصرعه

چون قضا آید طلبیب ابله شود اگر ابتداء تدبیر تقصیر نکند بانتهاء

چه معلوم که تقدیر تدبیر چه کند

قصه شاه و کنیز

نشینده که باد شاهی بود جهان پناهی اورا کنیز که بود حسین حسین بخت

مزیب بخت و خال عجیب صاحب جمال انجوائی لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم مراه صنعت صنایع حقیقه بود مقصود تحقیق غازه

و صور که قاحسن صور که بر خواره اش بالیده بود و تجلی بجلون

فی مقام من اساور من ذهب و لؤلؤ و لبا سوه فیها خیر

آراسته و پیراهن فیهن فتا صواب الطرف پیراسته و جلعت

که یطمئنهن انفس قبلهم و لا جان برافراشته شاه کنیز را چنان

محبوب داشت که حسب آیه فی شغل فاکهون یکدم از کار خود نمی گذشت

قضا کار کنیز بیمار شد شاه اورا بیمار شد هر چند تدبیر رسید شد علت بیشتر شد شد

بیماری اورا روز روز افزونی نمودی شاه را لکه لکه لاغری افزودی آخر الامر

بزر زبان راندی آنکه سیرش شنیدی کمره و هو و علی کل شیء قدیر خواندی قطع

شاه کونین حسین ملک و ملت کافقاب
شهباز عرصه رفعت که در میدان قدر

قضا مشهور بود بقدریر باغی طاعنی دشت معروف به تبیر تبیر در تمام هرگاه بود
کل شیء یرجع الی اصله بسکشی او بخود سری سر بر افراختی تقدیر حکم من رفع
ذل تبیر بسکشی او بنیداختی نکته خسر مؤسلی صبیحا بر او پدید آمدی
تقدیر را هر چند بفرجای که بکن که کفولحد احدی مقابلند دشت الایصد
أحب أن أعرف بالتبیر همین طریق محاله نید دشت چون قضا را نسبت
و تبیر نسبت مخلوقی بود و بیان هر دو بعد کعبه المشرقین مائل بود بمقتضا
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر اختلف تعاد و تناکر دای
بیرفت هر چند تبیر از احضار تقدیر بفرجای و هو یکل شیء عجیب بیرون نمود
لیکن قضا با او چون بازی گرس با ماری نمود روزی قضا با او گفت که همواره
تو مغلوب مامانی تا هم قدر اندانی چه قسم بجایی که از فضل خود بازیائی او گفت
که این معامله او شما طی نشود و بغیر اینکه از طرفین شالشی مقرر نموده آید قضا گفت
العقل لله و الهی که ام ثالث بهتر نیست او گفت اول ما خلق الله العقل
رای من نیز همین است فانظركما حتی اذا آتيا چون باو در رسیدند معامله
خویش گفتند عقل جواب داد که ای تبیر من یکم از مطیعان دمی ام کیاری
نیز شل تو بوسه بوسه بوسان و دغدغه بوسان بخودی خود مغرور شدی و
دعوی میش از بیش از دعوی تو دهم چون بحث و نزاع باو آوردم چنانچه

مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ فَرَوَاهُ كَانِ اعَانَتِ هَدَايَتِ خَوَاهِدُ بُوَدُوگِ شَمَّكَانِ لَدُنْ خَرْدِ

آغاز قصه

میگویند بزبان قدیم و سابق مقامی بود و بحسب و موافق مینویسند و خجسته بنیاد بناها
ریفع و فضا های او وسیع با انواع حسن آراسته و با وضع عمدگی بسیار است
کاملین هر علم و فن در آن موجود بود و ند که گوی سبقت از مکان عالم علی میر بودند و گوی
اشاره که لا اَقْسَمُ بِهَذَا الْبَلَدِ اَنْ رَاجِعُ هَاتِ (از نانش کس تعبیر بود و جهان
سیکر و کس تفسیر بحدوث و امکان میکرد و نقش با سمان نیکون پوسته خویش
از حیت اعلی برگشته از توصیفش بیان خامه عاری و خمی خجست لسان
لسان جاری البته اگر ازین اشعار بدرالدین چاچی شمه تعریفش نموده آید تجار

نورانی که بنویسد این جزوی از آن باشد عجیب ندارد

بکوزه پیوده آید و هونند اشعار
فلک چو ریگ کبودی نمود در تک چه
ولیک از سر مهر آفتاب گفتش نه
صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه
بر نقش ز سر آسمان فتاد کله
ز بهی حصار که در وی چه بنا کردند
ز شرم خواست فرو رفتن سمان بزمین
بهانه ایست غروب آفتاب امیر شام
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر
المختصر تفسیر کریمه و حسا کن

طَبِيبَةٌ فِي حَبْطِ عَدْنٍ بُوَدُوگِ شَمَّكَانِ اِنْ اِيْتِ رَا اِيْتِ رَا اِيْتِ رَا
در آنجا بادشاه بود و قضایا نام او جمیع عالم سحر احکام او گوئیافان
و الشمس والقمر والنجوم مستحیات بامین و راست و مضمون
سبحنا الشمس والقمر انما است مضمون تعین من تشاء و تذل
من تشاء و در حق او راست هر که صورتش دیدی اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ

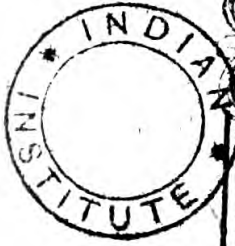
برای

پیدا شد و مرا آنها آغاز کرد که تدبیر کیت و اختیارش چیست که تو در پی آن
 تنجیری و نقد دل آنرا بخیری ایها الانسان ما عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي
 خَلَقَكَ فَتَسَوَّلُكَ وَفَعَلَ لَكَ فِي آيٍ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَجَبَكَ كَمَا بُوَدَ
 عقل و تدبیر دران حین که تو زمین بودی فَلَیْطَظِّرُكَ الْاِنْسَانُ مِمَّا خَلَقَ اَدَى
 خافل اگر تقدیر موافق نباشد فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ تدبیر هیچ نه انجام
 و اگر تدبیر رانی الاصل اصل بودی هر چه بر او لا صورت بقای خود نمودی چرا
 بعد از نظام و ملک گیری راه فنا نوردی و در قیام حکما و چرا خود مبردی انسان پس
 مجبور است و تدبیر معذور است قَالَيْنِ تَذْهَبُونَ اعْتَدُوا بِرَبِّكُمْ خُذُوا
 مِمَّا رَزَقْنَاهُ اِنْ اَنْتُمْ كَاٰفِرُونَ بامر خود کرده و ممره تجربه نمودی
 عجب است که باز مطمئن نگردی اَنْتَ مِنْ قَوْمٍ لَا يَفْقَهُوْنَ بزرگان
 وصیت کرده رفته اند که مَصْرَعٌ مِنْ رَبِّ الْجَحْرِ مَلَتْ بِهِ النَّفْسُ
 اکنون هم هیچ نرفته دَعِ التَّذْبِيْرَ اَي نَبِيْ اَدَمِ اِذَا عَقَلَهُ دَارِي حَيْثُ التَّقْدِيْرُ
 صفت تقدیر شنیده که مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
 الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا اَنْوَارِ اِنْ نَبَاحُ النِّجَاسِ تَطْلُعُ عَلَى الْاَكْفَانِ
 بدلم گذری کرد و بدرجه تمام اثری کرد با نف هم نداس در داد و السَّحَابُ
 ذَاتِ الرَّجْعِ اِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلِ وَرَبُّنِ مِنْ نِزْلٍ قَيْنِ دَرْشْت مَدای
 بر خاست و الاَرْضُ ضَرْبُ ذَاتِ الصَّدْعِ مَا هُوَ بِالْقَهْلِ بَعْدَ اَزَانِ که
 با خود شدم داعیه بدل نشست که اکثر انسان درین مخالطها میخورند و از راه پیر
 میگردند اگر چیز ازین ماجرا با اشاره و کنایه بخیر تحریر آید مستحسن بلکه احسن باشد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اما بعد بندہ فقیر حقیر عباد الحق عاصی محمد مجسم الحق عفی عنہ کہ روزی
 بافکار گوناگون و انتشار بوقلمون تہ و دات چند امور دنیاوی خاطر حسین و از
 لواقع و عوالتی دل بطول شستہ سمند فکر اباویہ متخیلہ مید و انیدم و تدبیر استے
 چندمی اندیشیدم غایتہ الامر کفکر بنجر بہ تخر شد لبر اندکے صداسے فکشفنا
 عَنْكَ غَطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَيْدُكَ ما گاہ در رسید و پردہ غفلت
 از ما برشید و دیدم کہ تدبیر دریای عمیق بود و این نادان در ان غریق بود چون یک
 غوطہ در ان غوطہ کردہ شد جز خواصی دیگر خلاصی ندید یکایک شغفہ (از ناواقف)

Usala Managca Lajhin + Ladia



رسالہ منارۃ تقدیر و تدبیر

جسمین

مدائح و فضائل حمیدہ تقدیر عاقبت محمود کو نصوص قرآنی و آیات فرقانی سے ثبوت کیا گیا
اور ردائل و قبائح ناپسندیدہ پابندی تدبیر بے سود کو بہرہاں قاطعہ رد کیا گیا
بایراد اسلئے بطور قصہ

بعبارت فارسی سلیس و مضامین نفیس بہ حج و براہین آثار و احادیث
جسکو

واقف علوم و فنون مولوی نجم الحق صاحب نے میندار مقام تھروانی ضلع سہی
بہت افادہ طلباء کے

واسطے تیار کیا

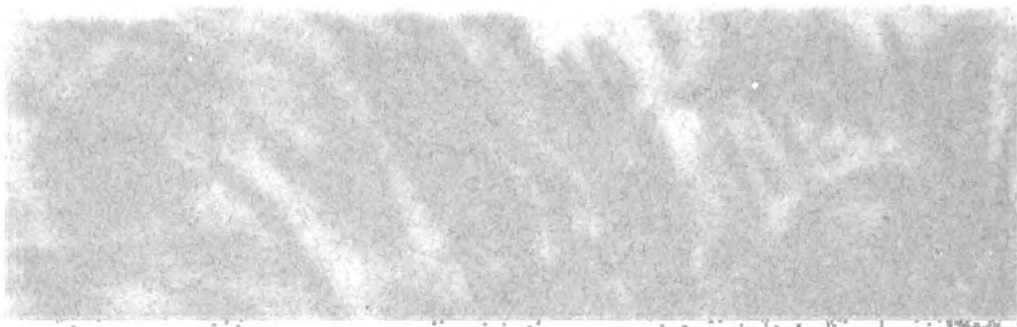
جناب علی القاب صاحب ڈائرکٹر آف پبلک انشٹرکشن جمالک مغربی
دشمالی کے تالیف کیا مرتبہ دوم

بمقام لکھنؤ

مطبع نامی منشی نول کشور میں بنیائش طبع ہوا

ماہ نومبر ۱۸۸۶ء

Numāya'a-i-taqdīr o tadbīr.



49 B 130

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Abdul Kishore.

